



تحلیلی از واقعه عاشورا

اند، به آنها تیکه زمان من هستند ولی اینجا نیستند یا افرادی که بعد از من می آیند، برساند. یعنی حرفهای من را که می شنوید، حفظ کنید و به دیگران برسانید. " فرب حامل فقه غیر فقیه " بسا کسانی که حامل یک حکمت و حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و اهل این حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و معنی این حقیقت را درک نمی کنند. " ورب حامل فقه الی من هو افقه منه " و چه بسا افرادی که فقهی را، حکمتی را، حقیقتی را حمل می کنند، حفظ می کنند، بعد منتقل می کنند به کسانی که از خودشان داناترند. معنای جمله این است که شما اینها را حفظ کنید و به دیگران برسانید. بسا هست که شما اصلا عمق حرف مراد درک نمی کنید ولی آن دیگری که می شنود، می فهمد. شما فقط ناقلی هستید، نقل می کنید. و باز بسا هست که شما چیزی بفهمید ولی آن کسی که بعد شما برای او نقل می کنید، بهتر از شما می فهمد. مقصود این است که سخنان مرا برسانید به نسلهای آینده که معنای سخن مرا از شما بهتر می فهمند. علی ((ع)) فرمود آینده، من را بهتر خواهد شناخت.

پیغمبر ((ص)) هم فرمود، در آینده، معانی سخن مرا بهتر از مردم حاضر درک خواهند کرد. این است معنای اینکه ارزش یک چیز در زمان خودش آنچنانکه باید، درک نمی شود. باید زمان بگذرد. بعدها

پنج ساعت آخر زندگی فرموده اند، یکی این دوسه جمله است که تعبیر خیلی عجیبی است. می فرماید:

" غدا تعرفونی ویکشف لکم سرائری "

فردا سرازخاید شناخت، یعنی امروز مرا شناختاید، زمان من مرا شناخت، آینده مرا خواهد شناخت. " و یکشف لکم سرائری " سرائری یعنی سریره ها، امور مخفی، اموری که در این زمان چشمها نمی توانند آنها را ببینند، مثل گنجی که در زیر زمین باشد. مخفیات وجود من فردا برای شما کشف خواهد شد. و همینطور هم شد. علی را مردم، بعد از زمان خودش بیشتر شناختند از زمان خودش، کی علی را در زمان خودش شناخت؟ یک عده بسیار معدود. شاید تعداد آنهایی که علی را در زمان خودش واقعا می شناختند، از عدد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی کرد.

پیغمبر اکرم راجع به کلمات خودشان این جمله را که در حجا لوداع است، فرمود (ببینید چه کلمات بزرگی):

" نصر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها "

" و بلغها من لم يسمعها فرب حامل "

" فقه غير فقيه و رب حامل فقه الی "

" من هو افقه منه "

خدا خرم کند چهره آنکس را (خدایار آنکس باد) که سخن مرا بشنود و حفظ و ضبط کند و به کسانی که سخن مرا نشنیدم



آیت الله شهید مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم

حادثه عاشورا مثل بسیاری از حقایق این عالم است که در زمان خودشان بسا هست آنچنانکه باید شناخته نمی شوند. و بلکه فلاسفه تاریخ مدعی هستند که شاید هیچ حادثه تاریخی را نتوان در زمان خودش آنچنانکه هست، ارزیابی کرد. بعد از آنکه زمان زیادی گذشت و تمام عکس العملها و جریانات مربوط به این حادثه، خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه، بهتر شناخته می شود. همچنانکه شخصیتها هم همینطورند شخصیتهای بزرگ غالبا در زمان خودشان آن موجی که شایسته وجود آنهاست پیدا نمی شود، بعد از مرگشان تدریجا شخصیتشان بهتر شناخته می شود. بعد از دهها سال که از مرگشان می گذرد، تدریجا شناخته می شوند و معمولا اینطور است که افرادی که در زمان خودشان خیلی شاخصند، بعد از فوتشان فراموش می شوند و بسا افرادی که در زمان خودشان آنقدرها شاخص نیستند ولی بعد از مرگشان تدریجا شخصیت اینها گسترش پیدا می کند و بهتر شناخته می شوند ...

در کلمات مولا در نهج البلاغه، جزء کلماتی که حضرت در فاصله ضربت خوردن و شهادت یعنی در آن فاصله چهل و چهار

آیندگان تدریجا ارزش یک شخص، ارزش یک کتاب یا سخن یک شخص، ارزش عمل یک شخص را بهتر درک می کنند.

اقبال لاهوری شعری دارد که گویی ترجمه جمله مولا علی (ع) است. حضرت میفرماید "غدا تعرفوننی فردا مرا خواهید شناخت (این را روزی می گوید که دارد از دنیا می رود) بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می گوید:

"ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاده" مقصودش از شاعر، نه هرکسی است که چند کلمه سرهم بکند، بلکه مقصود، کسی است که پیامی دارد...

ملاصدرا شیرازی که امروز تازه بعد از حدود سیصد و پنجاه سال که از مرگش می گذرد (مرگش در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بوده و الان ۱۳۹۸ است) دارد شناخته می شود، تا صد و پنجاه سال بعد از مرگش اصلا در حوزه های علمیه هم کتابهایش تدریس نمی شد. فقط یک عده شاگرد داشت کم کم که حکمای بعد از او آمدند، به ارزش افکارش پی بردند و افکار او بتدریج افکار امثال بوعلی را عقب زد و پیش افتاد.

دنیای مغرب زمین هم تازه اکنون دارد با افکار این مرد آشنا می شود. این معنای این است که اشخاص خیلی بزرگ، افرادی هستند که در زمان خودشان موجی، جنبالی آنچنانکه شایسته خود آنهاست، ایجاد نمی کنند، ولی در زمانهای بعد تدریجا مثل گنجی که از زیر خاک بیرون بیاید، بیرون می آیند و شناخته می شوند.

مثال دیگر، سید جمال است. الان در جهان لااقل هفتای یک مقاله در باره سید جمال الدین اسدآبادی نوشته می شود. کشورهای اسلامی هم به او افتخار می کنند. ایرانیها می گویند سید جمال مال ماست، افغانیها می گویند مال ماست، ترکها می گویند مال ماست چون در ترکیه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند، رفتند استخوانهای سید جمال را از ترکیه به افغانستان بردند. در صورتی که سید جمال خودش را نه به

ایران می بست، نه به افغان، نه به ترکونه به عرب (البته ظاهرا ایرانی بوده) نه به مصر می بست و نه به جای دیگر.

مصریها افتخار می کنند که، سید جمال آمد به کشور ما و قدرش را شناختند و در اینجا بود که علمایی مثل محمد عبده و گرایش پیدا کردند و در اینجا بود که او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصلاحات ببرد. سید جمال، از اینجا بود. پس ما از همه به سید جمال نزدیکتر هستیم. ولی در زمان خودش به هر جا که می رفت، او را طرد می کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکبت باری او را تبعید کردند. مدتها در حضرت عبدالعظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی هم آمده بود، ریختند و او را از بیست خارج کردند، سوار قاطر کردند و مثل جسدش زین العابدین، پاهایش را به شکم قاطر بستند و در آن هوای سرد، او را از طریق غرب ایران (همدان و کرمانشاه) از سرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت حالا هر کسی افتخار می کند که من درباره سید جمال مقاله ای خواندم...

الان که حساب می کنم، می بینم نهضت هایی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود. (بعضی از قسمتهای این مطلب، هنوز درست رسیدگی نشده است.) یعنی تخمه هایی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همه آنها ثمر دادند. نهضت هایی که بعد در مصر شد، نهضت هایی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنباکو در ایران، از ثمرات تلاشهای اوست. و از جمله مطالبی که در شرح حال او نوشته اند، این است که نهضت استقلال عراق که بعد از مشروطیت روی داد، مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می کردند اند، از دوستان سید جمال بودند. این است که می گوئیم مردان خیلی بزرگ، هر

مقدار هم که در زمانشان شناخته بشوند، شناخته نمی شوند. در زمانهای بعد، بهتر شناخته می شوند و ارزششان بهتر درک می شود و همچنین است حوادث و وقایع. ابعاد حوادث و وقایع نیز در زمان خودش، آنچنان که هست، تشخیص داده نمی شود. بسا هست که یک حادثه، کوچک تلقی می شود، ولی بعد از مدتی، تدریجا ابعاد و عمق و لایه های این حادثه، عظمت و اهمیت این حادثه، بهتر شناخته می شود. حادثه عاشورا از این جمله حوادث است، در ردیف اینکه شخص می میرد، بعد از مرگش شناخته می شود. یا اثری خلق می شود، بعد از سالها، ارزش آن شناخته می شود، حادثه اجتماعی هم که رخ می دهد، بعدها ماهیت آن درست شناخته می شود و ارزش آن درک می گردد. در مورد بعضی از حوادث، شاید هزار سال باید بگذرد تا ماهیت آنها، درست آنچنان که هست، شناخته شود. و باز حادثه عاشورا از اینگونه حوادث است.

جمله ای از امام حسین (ع) هست که با اینکه خودم این جمله را بارها تکرار کرده ام ولی به معنی و عمق آن خیلی فکر نکرده بودم. این جمله در آن وصیتنامه معروفی است که امام به برادرشان محمد بن حنفیه می نویسند. محمد بن حنفیه بیمار بود، به طوری که دستهایش فلج شده بود و لهذا از شرکت در جهاد معذور بود. ظاهرا وقتی که حضرت می خواستند از مدینه خارج شوند، وصیتنامه ای نوشتند و تحویل او دادند. البته این وصیتنامه نه به معنای وصیتنامه ای است که ما می گوئیم، بلکه به معنای سفارشنامه، به معنای اینکه، وضع خودش را روشن می کند، که حرکت و قیام من چیست و هدفش چیست. ابتدا فرمود:

"انی لم اخرج اشرأ ولا بطرا و"

"لا مفسدا ولا ظالما و انما خرجت"

"لطلب الاصلاح فی امه جدی"

اتهاماتی را که می دانست بعدها به او می زنند، رد کرد. خواهند گفت حسین دلش مقام می خواست، دلش نعمتهای دنیا

می خواست، حسین یک آدم مفسد و اخلاق‌لر بود، حسین یک آدم ستمگر بود. دنیا بداند که حسین جز اصلاح امت، هدفی نداشت، من یک مصلحم. بعد فرمود:

"اریدان امر بالمعروف و انهی"

"عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی"

هدف من یکی امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه سیر کنم، سیره قرار بدهم همان سیره، جدم و پدرم را.

در آن زمان، در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسئله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال شصت هجری است. از سال یازدهم هجری تا کنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهل سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال سی و شش تا سال چهل و یک، علی بن ابیطالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری، به روش پیغمبر بازگشت کرده است...

پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسئله کتاب الله و سنت رسول الله، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است. سخن امام حسین که فرمود: "اسیر بسیره جدی و ابی" می خواهم سیرمام، سیره جد و پدرم باشد، نه سیره هیچکس دیگر. این است که در حادثه عاشورا، ما در امام حسین (ع) جلوه‌هایی می بینیم که نشان می دهد علاوه بر مسئله امر به معروف و نهی از منکر و مسئله امتناع از بیعت و مسئله اجابت دعوت مردم کوفه، کار دیگری هم هست و آن این است که می خواست سیره جدش را زنده کند...

در زمان امام حسین (ع)، روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان تغییر کرده بود. یک خط که می خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی پیدا می کند، ولی هرچه ادامه پیدا کند، فاصله اش از خط دیگر زیادتر می شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می خواهند مرکز دنیای اسلام را

بینند، چه می بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همانطور بود. ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود بیشترین کار خلاف خلیفه مسلمین در عمل کردن او به کتاب الله و سنت رسول الله نبود، بلکه در روشش بود. اختلاف ابودر و معاویه هم بیشتر در روش بود.

حالا (زمان امام حسین) وقتی می خواهند خلیفه مسلمانان را بینند، چه می بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده اند، حتی آنها که ابوبکر و عمر را درک کرده اند، و مخصوصا کسانی که علی (ع) را در دوره خلافت دیده اند، وقتی می آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است. جوان خیلی بلند قدی که می گویند خوش سیم و خوش منظر بوده، ولی لکه‌هایی در صورتش داشته است. جوانی شاعر مسلک و خیلی هم عالی شعر می گوید، ولی اشعارش همه در وصف می و معشوق و در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او. کسی که می خواهد به ملاقات او برود، ابتدا دربانها می آیند جلوی او را می گیرند، بعد از تفتیش اگر بتواند از اینجا بگذرد، باید از چند در دیگر و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او. وقتی به آنجا می رسد، مردی را می بیند که در یک محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهایی با پایه های از طلا و نقره گذاشته اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می آیند، باید روی آن کرسیها بنشینند. بالا دست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلوی دست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می گوید، من خلیفه پیغمبرم! می خواهد مجری دستورات الهی باشد!

برای مردم خطبه می خواند و حتی مردم را موعظه می کرد! اینجاست که

انسان می فهمد که نهضت حسینی جقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید.

در آن زمان، وسائل ارتباطی که نبود. مثلا مردم مدینه نمی دانستند که در شام چه می گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احیاناً از مدینه به شام می رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه تعجب کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند. هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند: قضیه چه بود؟ گفتند همین قدر در یک جمله به شما بگوئیم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، دائم می گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک بشویم. و نیز به شما بگوئیم که ما از نزد کسی می آئیم که کارش شرابخواری و سگ بازی و یوز بازی و میمون بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهو و لعب است، کارش زناست حتی بسا محارم. دیگر حال تکلیف خودتان را می دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند. "ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد" امام حسین تا زنده بود، چنین سخنانی را می گفت:

"و علی الاسلام السلام از قدبلت"

"الامه براع مثل یزید"

دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آنوقت کسی نمی فهمید. اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را که آنها در آئینه نمی دیدند حسین در خشت خام می دیده است. آنوقت سخن حسین (ع) را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می گفت. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.